

برداشتی از حکایت‌های مثنوی

داستان شیرو نخچیران



ناهید نوربخش

کارشناس ارشد

مدیریت آموزشی

ونکوور کانادا

مولانا داستان را با این ابیات آغاز می‌کند:

طایفه‌ی نخچیر در وادی خوش	بودشان از شیر دایم کش مکش
بس که آن شیر از کمین می‌درربود	آن چرا، بر جمله ناخوش گشته بود
حمله کردند، آمدند ایشان بشیر	کز وظیف ما ترا داریم سیر
بعد ازین اندر پی صیدی میا	تا نگردد تلخ بر ما این گیا

گله‌ای از حیوانات شکار در دشتی سرسبز زندگی می‌کردند؛ اما همیشه با شیری که در آن نزدیکی بود، درگیری داشتند. چون که آن شیر مدلم در کمین بود و حیوانات را شکار می‌کرد، تا جایی که چراگاه، برای همه‌ی حیوانات ناخوشایند و پراضطراب شده بود. بنابراین، حیوانات نقشه‌ای کشیدند. آن‌ها نزد شیر رفتند و گفتند: «ما حاضریم هر روز یکی از خود را نزد تو بفرستیم و تو را سیر کنیم، به شرط این که از این به بعد دنبال شکار نروی تا زندگی و چراگاه برای ما تلخ و ناخوشایند نشود. روزها گذشت تا نوبت خرگوش رسید، خرگوش به فکر چاره‌ای بود. او با تدبیری که اندیشید، دیرتر از وقت معین به دیدار شیر رفت. وقتی شیر از علت پرسید، پاسخ داد که در راه به شیری برخورد کردم که ادعا می‌کرد سلطان جنگل است. شیر از این خبر خشمناک شد و از خرگوش خواست تا او را نزد شیر ببرد.

چونک شیر اندر بر خویشش کشید	در پناه شیر تا چه می‌دوید
چونک در چه بنگریدند اندر آب	اندر آب از شیرو او در تافت تاب
شیر عکس خویش دید از آب تفت	شکل شیری در برش خرگوش زفت
چونک خصم خویش را در آب دید	مرور با گذاشت و اندر چه جهید
در فتاد اندر چّهی کوکنده بود	زانک ظلمش در سرش آینده بود
چاهِ مَظلم گشت ظلمِ ظالمان	این چنین گفتند جمله‌ عالم‌ان
هر که ظالم تر چّش با هول‌تر	عدل فرمودست بتر را بتر
ای که تو از جاه ظلمی می‌گنی	دانک بهر خویش چاهی می‌گنی

خویش را نشناخت آن دم از عُدو

لاجرم بر خویش شمشیری کشید

شیر خود را دید در چَه وز عُلو

عکس خود را او عِدو خویش دید

وقتی به چاه رسیدند و در آب نگاه کردند، تصویر و جلوه‌ای از شیر مشاهده کردند که نور بر آن تابیده و آن را نمایان ساخته بود. شیر در آب تصویر شیری را مشاهده کرد که در کنار آن خرگوشی بزرگ قرار داشت. شیر وقتی به خیال خودش، دشمنش را در چاه دید، به داخل چاه پرید. او در چاهی افتاد که خودش کنده بود به خاطر ظلمی که در حق دیگران روا می‌داشت.

مولانا در ادامه، از قول عالمان می‌گوید که ظالم خود در چاهی که برای دیگران کنده است، گرفتار خواهد شد و هر که ظالم‌تر باشد، چاهش هولناک‌تر خواهد بود، بعد خطاب به ظالمان می‌گوید: «ای کسانی که از روی جاه‌طلبی، برای دیگران چاه می‌کنید، بدانید که این چاه را برای خود می‌کنید؛ همانطور که شیر به خاطر جاه‌طلبی و غرورش خود را از دشمن نشناخت و در چاه گرفتار شد.»

خلاصه‌ی داستان

در جنگلی سرسبز و پهناور، شیری زندگی می‌کرد که بسیار نیرومند بود. او هر روز به دنبال حیوانات جنگل می‌رفت و یکی را شکار می‌کرد. حیوانات از ترس شیر، آرامش نداشتند و نمی‌دانستند چه زمانی نوبت آن‌ها خواهد رسید. سرانجام حیوانات جنگل دور هم جمع شدند و گفتند: «اگر همین‌طور ادامه پیدا کند، شیر همه ما را خواهد کشت. باید راهی پیدا کنیم.» پس نزد شیر رفتند و گفتند: «ای پادشاه جنگل! چرا هر روز به دنبال شکار می‌روی؟ ما با تو پیمان می‌بندیم که هر روز یکی از ما را نزد تو بفرستیم تا غذای تو باشد. در عوض، تو دیگر در جنگل شکار نکن.» شیر پذیرفت، اما گفت: «اگر روزی نوبت کسی باشد و او به سوی من نیاید، همه شما را خواهم کشت.» حیوانات پذیرفتند. از آن روز به بعد، هر روز یکی از حیوانات با اندوه فراوان به سوی شیر می‌رفت و غذای او می‌شد. تا اینکه نوبت به خرگوشی کوچک و زیرک رسید. خرگوش برخلاف حیوانات دیگر، عجله‌ای برای رفتن نزد شیر نداشت. او در راه آرام‌آرام فکر می‌کرد که چگونه می‌تواند خود و دیگر حیوانات را نجات دهد. وقتی دیر به نزد شیر رسید، شیر بسیار خشمگین شد و غرّش کرد و گفت: «چرا این قدر دیر آمدی؟ مگر نمی‌دانی من منتظر غذای خود هستم؟!» خرگوش با آرامش گفت: «ای شیر نیرومند، من به تنهایی برای تو نیامده بودم. همراه من

خرگوش دیگری هم بود که قرار بود غذای شما شود. اما در راه، شیری دیگر جلوی ما را گرفت و گفت این جنگل قلمرو من است. او گفت که خودش پادشاه اینجاست.» شیر با شنیدن این حرف بسیار عصبانی شد و گفت: «چه کسی جرئت کرده است خودش را پادشاه این جنگل بداند؟! مرا نزد او ببر!» خرگوش گفت: «اگر واقعاً می‌خواهی او را ببینی، من راه را به تو نشان می‌دهم.»

خرگوش شیر را به سوی چاهی عمیق برد. سپس کنار چاه ایستاد و گفت: «آن شیر، درون این چاه زندگی می‌کند.» شیر به داخل چاه نگاه کرد. تصویر خودش را در آب دید. اما چون بسیار خشمگین بود، تصوّر کرد شیر دیگری در چاه است. غرّش کرد. صدای غرّش خودش را داخل چاه شنید. پس فکر کرد شیر دیگری هم در حال غرّش کردن است. با خشم گفت: «پس اینجاست!»

او برای حمله به آن شیر، خودش را به داخل چاه انداخت. چاه عمیق بود و شیر دیگر نتوانست بیرون بیاید. به این ترتیب، خرگوش کوچک با فکر و تدبیر توانست حیوانات جنگل را از دست شیر نجات دهد. حیوانات وقتی فهمیدند شیر دیگر نمی‌تواند به آن‌ها آسیب برساند، بسیار خوشحال شدند و از خرگوش تشکر کردند.

پیام‌های اصلی داستان

پیام مهم مولانا در این داستان، است که زور و قدرت همیشه بر خرد و تدبیر پیروز نمی‌شود. خرگوش از شیر بسیار ضعیف‌تر بود، اما توانست با آرامش، فکر کردن و استفاده از هوش خود مشکل بزرگی را حل کند که حیوانات بزرگ‌تر از حل آن ناتوان بودند. پس قدرت همیشه در زور بازو نیست؛ گاهی یک فکر خوب می‌تواند از بزرگ‌ترین نیروی جسمانی قوی‌تر باشد.

از طرفی در این داستان، شیر از ترس و ظلم خود نسبت به دشمن فرضی، بر خویش حمله کرد. او در آب تصویر خود را دید و آن را به عنوان دشمن شناخت و به سوی او تاخت و خود در پنجه‌ی مرگ و نیستی گرفتار شد. پس پیام دیگر این داستان، پیامدهای ظلم است. مولانا با اشاره به سرانجام ظلم و بی‌عدالتی شیر، به این نتیجه می‌رسد که هر ظلمی که به دیگران می‌کنیم، در واقع به خود هم ضربه می‌زنیم.